



پیغام عشق

قسمت چهارصد و نودم





به نام خدا

سلام آقای شهبازی، سلام دوستان گنج حضوری. شرحی بر غزل ۳۰۱۳ مولانا، دیوان شمس، برنامه ۸۷۱

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان، کرد طرب‌سازی

باطن او جدّد، ظاهر او بازی

حضرت مولانا در این بیت می‌فرماید: زمان آن رسیده، ما که امتداد خداوند هستیم، بی‌زمان بشیم؛ یعنی از گذشته و آینده خارج و در این لحظه ابدی، مستقر بشیم و این زمانی اتفاق می‌افتد که ما هشیارانه، هر لحظه، با فضاگشایی، مرکز مون رو، عدم کنیم. وقتی برای ما، اتفاقی می‌افتد، چه به صورت فکری که از ذهنمون می‌گذرد و چه به صورت یک اتفاق در بیرون، اگر ما با این اتفاق، آشتی باشیم، یعنی با رضا و پذیرش، در برابر این اتفاق، فضاگشایی کنیم، در این صورت مرکز ما، با نیروی کُن فکان، شادی بی‌سبب رو تجربه می‌کنه، که این شادی، یعنی طرب‌سازی خداوند و ما؛ که به صورت وحدت، در این لحظه، تجربه می‌شه.

درواقع وقتی ما، به صورت مرکز عدم، با زندگی یکی بشیم، از زمان خارج می‌شیم و این کار، بسیار جدیه و تمام وضعیت‌هایی، که برای همانیدگی‌های ما، به وجود میاد، مثل کم یا زیاد شدن پولمون، تغییرات در بدنمون، بازیه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را، یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

اگر ما با فضاگشایی پی‌درپی، در اطراف اتفاقات که جزء بازی زندگی هستند، با زندگی همکاری کنیم، در این صورت، عاشقی هستیم که کارمان را درست انجام می‌دهیم؛ چون فضا رو باز می‌کنیم و بازی رو جدی نمی‌گیریم و فقط تبدیل از هشیاری

جسمی به هشیاری حضور، برای ما مهم و جدیه و دیگه من ذهنی، نمی تونه با جهلش، که همون جدی گرفتنِ اتفاقه، طنّازی و خودنمایی کنه. و خداوند، همه عاشقان رو، که نسبت به من ذهنی شان مُرده اند، با این علمِ فضاگشایی، در برابرِ اتفاقاتِ این لحظه، کُشته؛ یعنی ما تسلیم می شیم و زندگی، با شادی بی سببِ خودش، من ذهنی ما رو می کُشه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

در حرکت باش از آنک، آبِ روانِ نَفَسِ رَد

کز حرکت یافت عشق، سرِّ سرّاندازی

در حرکت باش! یعنی هر لحظه، فضاگشایی کن و یک لحظه هم از حرکت باز نایست زیرا من ذهنی، با ایجادِ فکرهای پشتِ سرهم، باعث می شه که تمامِ چهار بُعدِ ما که شاملِ بُعدِ هیجانی، فکری، فیزیکی و بُعدِ جانِ جسمی ماست، راکد بشه و این مُستلزمِ رعایتِ قانونِ جبران، در همه ابعادِ وجودی مان هست. ما باید با ورزش کردن، کتابِ معنوی خواندن، اشعارِ مولانا را تکرار کردن و غذایِ سالم به جسم رساندن، چهار بُعدمون رو به حرکت واداریم؛ چون اگر یکی از این ابعادِ ما، خراب بشه، ما نمی تونیم در مسیرِ فضاگشایی، درست کار کنیم. پس نتیجه می گیریم که هرچه ما فضا رو لحظه به لحظه، بیشتر باز کنیم، خرد و شادی بی سبب، تندتر از ما رد می شه و در این فضایِ گشوده شده هست که سرِّ من ذهنی ما، انداخته می شه و ما با چشمِ عدم بین، به همه چیز نگاه می کنیم و با زندگی یکی می شیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جنبشِ جان کی کند صورتِ گرمابه ای؟

صفِ شکنی کی کند اسبِ گداغازی؟



ما با من ذهنی، نمی‌تونیم همانیدگی‌های مرکز مون رو، شناسایی کنیم. ما با من ذهنی، نمی‌تونیم به صفِ فکرهای پی‌درپی، حمله کنیم؛ بلکه با فضای گشوده‌شده در برابر اتفاق این لحظه، جانِ عدم‌بینِ ما، جنبش می‌کنه و تمام همانیدگی‌های ما رو، به صفر می‌رسونه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

طبلِ غزا کوفتند، این دم پیدا شود

جنبشِ پالایی، از فرسِ تازی

زندگی با نیروی کن‌فکانِ خودش، در این لحظه، یک اتفاق رو، طرح می‌کنه و ما باید با خردِ زندگی، فضا رو در برابر این اتفاق باز کنیم؛ یعنی به صورتِ حضورِ ناظر، شاهدِ این اتفاق، که درواقع بازیِ زندگیه باشیم تا زندگی با دمِ خودش که در این لحظه جاری می‌شه، درونِ ما رو، از این همانیدگی‌ها پاک کنه. و در همین لحظه هست، که ما باید ببینیم، که آیا در برابر این اتفاقات، قضاوت و مقاومت داریم یا تسلیم و پذیرش بی‌قیدوشرط رو، به کار می‌اندازیم؟

این جاست که خداوند، از زبانِ مولانا می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر

هین، به کمتر امتحان، خود را مخر

پس ما این لحظه انتخاب می‌کنیم، که آیا با مرکزِ عدمِ فضاگشایی کنیم تا با زندگی یکی بشیم یا با فکرِ همانیده عمل کنیم و از بُعدِ خداییتمون دور بشیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

می‌زن و می‌خور چو شیر، تا به شهادت رسی



تا بزنی گردنِ کافرِ آبخازی

ما باید آن قدر فضاگشایی کنیم و دردِ هُشیارانه بکشیم، تا به صورتِ حضورِ ناظر، شاهدِ افکارمون بشیم و این شاهدِ ناظر بودن، یعنی یکی شدن با زندگی و این جاست که زندگی، تمامِ هم‌هویت‌شدگی‌هایِ ما رو، می‌کُشه و ما به او زنده می‌شیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

بازی شیرانِ مصاف، بازیِ روبه گریز

روبه با شیرِ حق، کی کُند آنبازی

وقتی ذهنِ ما ساکت بشه و یک ناظر و شاهدِ خاموش بشیم با مرکزِ عدم، همانیدگی‌ها رو، شناسایی می‌کنیم و همچون شیر، شجاعانه، به صَفِ همانیدگی‌ها می‌تازیم؛ اما نباید مثلِ روباه، از شناساییِ همانیدگی‌ها فرار کنیم، باید آن قدر دردِ هُشیارانه بکشیم تا زندگی، تمامِ من‌هایِ ذهنی‌مان رو، صِفر کنه و درنهایت به زندگی زنده می‌شیم؛ پس نباید با انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند، همنشین بشیم زیرا هُشیاریِ حضورمون، دزدیده می‌شه و این انسان‌ها هرگز در کُشتنِ همانیدگی‌ها به ما کمک نمی‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

گرم‌روان از کجا، تیره‌دلان از کجا؟

مروزی اوفتاد در ره با رازی

گرم‌روان یعنی کسانی که عاشقند و اشتیاقِ زیادی به زنده شدن و تبدیل از هُشیاریِ جسمی به هُشیاریِ حضور دارند. گرم‌روان کسانی هستند که هر لحظه با فضاگشایی اعلام می‌کنند:

تنها منظورمان در زندگی، زنده شدن به خداست.



و این عاشقانی که، هر لحظه، در حالِ عدمِ کردنِ مرکزِشون هستند، با تیره‌دلان و انسان‌هایی که با همانیدگی‌ها تنیده شده‌اند، همنشین نمی‌شوند زیرا مرکزِ انسان‌های من‌ذهنی، ارتعاشِ دردِ رو، هر لحظه پخش می‌کنه و این‌ها با هم، برابری نمی‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

عشق عجب غازی ست، زنده شود زو شهید

سرِ بِنه ای جانِ پاک، پیشِ چنین غازی

ای کسی که شاهدِ ذهنت شده‌ای و با مرکزِ عدم، همانیدگی‌ها رو، «لا» کرده‌ای، این یعنی عشق و یکی شدنِ تو با زندگی. و تنها این انسانِ عاشق هست که در برابرِ هم‌هویت‌شدگی‌هاش، فضا رو باز می‌کنه و با زندگی همکاری می‌کنه، تا مرکزِش عدم بشه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

چرخِ تنِ دل سیاه، پُر شور از نورِ ماه

گر کُند آن آفتاب، مَرَحمتِ آغازِی

دلِ همانیده‌ما وقتی هر لحظه، فضا رو باز کنه و دَرِدِ هُشیارانه بِکُشه و تسلیم و رضا، در برابرِ اتفاقِ این لحظه داشته باشه، زندگی با نیرویِ کُن فکانش، که می‌گه: «بشو، می‌شود» این مرکزِ همانیده‌ما رو، با نورِ خِرَد و شادیِ بی‌سبب پُر و به خودش زنده می‌کنه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

مطرب و سُرنا و دَف، باده برآورده کَف

هر نَفَسِ زان لَطَف، آرد غَمازی

وقتی ما با فضاگشایی، به زندگی زنده بشیم و با خداوند به وحدت برسیم، هر لحظه، شادی بی سبب و ارتعاش زنده زندگی از ما به جهان می ریزد و ما غماز می شیم؛ یعنی هر کسی که، مرکزش به خدا زنده بشد، این طرب و شادی بی سبب که بسیار جدّ هست رو به جهان، ساطع می کنه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

ای خُنگ آن جانِ پاک، کز سرِ میدانِ خاک

گیرد زین قلبگاه، قالبِ پردازِ بی

خوشا به حال آن انسانِ عاشقی که، مُشتاقِ زنده شدن به خداوند و ریختنِ تمامِ هم‌هویت‌شدگی‌هاش هست و هر لحظه، با فضاگشایی و تسلیم، اجازه می‌ده تا نیروی کُن فکانِ زندگی، به کار بیفته و این مرکزِ تقلُّبی و همانیده‌اش رو، تبدیل به مرکزِ عدم کنه.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



با سلام

موضوع: آینه هستی

قانون زندگی بر پایه وحدت و عشق است. از طرفی خداوند بی نهایت فضا داری و صبر است. همه من های ذهنی در این فضا جا گرفته اند. زندگی برای بازگشت انسان ها به این لحظه ابدی، خیلی فرصت می دهد اما من های متوجه این امر نیست و تا جایی پیش می رود که خداوند آن را سر جای خودش می نشاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

شمار برگ اگر باشد یکی فرعون جباری

کف موسی یکایک را به جای خویش بنشاند

انسان هایی که به زندگی زنده شده اند نیز، این صفت خداوند را دارند؛ یعنی اطراف من های ذهنی دیگر فضا را باز می کنند و همچون آینه، مرکز آن ها را به خودشان نشان می دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۲

بندگان حق رحیم و بردبار

خوی حق دارند در اصلاح کار

این افراد مستقیماً از زندگی پیغام می گیرند و حرف و عمل آنان به فرمان خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشم تو

من حواس و من رضا و خشم تو



در این رابطه به چند داستانِ مثنوی اشاره می‌کنم:

۱- در داستانِ مسجدِ ضرار داشتیم که منافقان درصددِ ایجادِ تفرقه بینِ یارانِ پیامبر بودند و بدین جهت مسجدی جدا از مسجدِ رسول بنا کردند و می‌خواستند پیامبر به مسجدِ آنان قدم گذارد و ظاهراً قصدشان را ترویجِ آیینِ اسلام نشان دادند ولی این‌طور نبود. پیامبر متوجه این امر شد ولی نسبت به کارِ اشتباهشان صبر کرد تا شاید منصرف شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۹

آن رسولِ مهربانِ رحم‌کیش

جز تبسمِ جز بلی نآورد پیش

اما آن‌ها متوجه این فرصتِ زندگی نشدند تا جایی که از طرف خداوند به پیامبر وحی شد که دروغِ آنان را برملا کن و اگر بر اثر این امر، جنگ هم شود ما از تو حمایت می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۷

گفت حقش ای پیامبر فاش گو

غدر را ور جنگ باشد، باش گو

پس پیامبر به آن‌ها می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۶۸

گفت ای قوم دغل خامش کنید

تا نگوییم رازها تان تن زنید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۸۷

باز پیغمبر به تکذیبِ صریح

قد کذبتم گفت با ایشان فصیح

۲- داستانِ بعدی مربوط به شیخِ سررزی و امیر است. امیر نمادِ من‌ذهنی است که به انسان‌های زنده به حضور به دیدهٔ حقارت می‌نگرد. شیخ به دستورِ زندگی، مأمور شده بود تا از افرادِ غنی بگیرد و به افرادِ نیازمند بدهد. تا این که به شخصی چون امیر می‌رسد که به او توهین می‌کند و می‌گوید: تو یک گدایِ سِمِج هستی و اُبرویِ گدایان را برده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۴

کیست اینجا شیخ اندر بندِ تو؟

من ندیدم نرگدا مانندِ تو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۵

حرمت و آبِ گدایان بُرده‌ای

این چه عَبّاسی زشت آورده‌ای؟

در این جا نیز شیخ نسبت به توهینِ امیر، جوابی محکم و از فضایِ حضور می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۷

گفت: امیرا بندهٔ فرمانم خَموش

ز آتشم آگه نه‌ای، چندین مَجوش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۶۱

تا تو باشی در حجابِ بُوالبَشَر



سَر سَری در عاشقان کمتر نگر

در داستانِ دیگری آورده شده که حضرت علی در یکی از جنگ‌ها بر پهلوانی غالب شد و شمشیرش را بیرون آورد تا کارش را تمام کند، اما پهلوان بر چهره آن حضرت، آب دهان انداخت. حضرت علی بی‌درنگ، شمشیر را از دستش انداخت و از پیکار با او دست کشید. آن پهلوان از این عمل، بسیار حیرت کرد و از این که ایشان بی‌مناسبت، عفو و بخشش کرده شگفت‌زده شد و علت را جویا می‌شود. ایشان در جواب می‌گویند، که من برای رضای خدا شمشیر می‌زنم و بنده هوی و هوس نیستم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۷

گفت: من تیغ از پی حق می‌زنم

بنده حقم، نه مامورِ تنم

وقتی دیدم در جنگ با تو غرضی نفسانی نمایان شد، صلاح دیدم از کارزار دست بکشم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۲

چون درآمد در میان، غیر خدا

تیغ را، اندر میان کردن سزا

همین‌طور در حدیثی آورده شده: «هر که برای خدا ببخشد و پرهیز کند و برای خدا دوست و دشمن دارد و برای خدا ازدواج کند همانا ایمانش کمال یافته است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۵

بُخْلِ مَنْ لِلَّهِ، عَطَا لِلَّهِ وَ بَسْ

جمله لله‌ام، نیم من آن کس



برداشتی که از این سه داستان داشته‌ام این است که تمام کارهای انسان باید برای خدا خالص شود و تسلیم همیشه با عمل همراه است. تسلیم، منفعل بودن و احساسِ مظلومیت کردن نیست؛ بلکه فضاگشایی عمیقی ست که سرشار از لطافتِ زندگی است. این لطافت خودش را گاهی به صورت یک لبخند و سکوت، گاهی به صورت یک حرف قاطعانه و گاهی به صورت خشم و یا رها کردن خشم نشان می‌دهد.

این که در این لحظه با عمل تسلیم چه رفتاری باید داشته باشیم را نمی‌توان از قبل تعیین کرد. تنها هنر ما حفظِ ترازو و آینهٔ مرکزمان است. خداوند به دلی که آینه شده نیاز دارد تا بتواند خودش را بیان کند.

پس همان‌طور که ما در آینهٔ مولانا خودمان را دیدیم و زندگی را شناختیم، اکنون وظیفه داریم غبارِ همانیدگی‌ها را از مرکزمان کنار بزنیم تا دل ما نیز به آینه تبدیل شود؛ در این موقع هست که اگر رفتار کسی را براساسِ من‌ذهنی می‌بینیم، آن را قضاوت نمی‌کنیم و نمی‌رنجیم؛ بلکه با حفظِ اتصال به زندگی، فعل مناسب این لحظه را انجام می‌دهیم و رد می‌شویم. با این عمل است که هم به بیداریِ خودمان کمک می‌کنیم و هم مرکزِ دیگری به زندگی ارتعاش خواهد کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷

لایق آن دیدم که من آینه‌ای

پیش تو آرم چو نورِ سینه‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۸

تا ببینی رویِ خوبِ خود در آن

ای تو چون خورشیدِ شمعِ آسمان

با سپاس فراوان

سمانه از تهران



قانون اساسی براساس قوانین زندگی و ابیات هندسه معنوی

همه ما باید یک قانون اساسی فردی داشته باشیم و براساس آن قانون، دیومان را توی شیشه کنیم تا مزاحم ما نشود تا بتوانیم روی آن کار کنیم و همچنین روی خودمان کار کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

شرع بهر دفع شرّ رای زنده

دیو را در شیشه حُجّت کند

وقتی تابع قانون باشیم و سعی در اجرای آن داشته باشیم، حتماً زندگی توأم با آرامش و شادی خواهیم داشت، اگر این قوانین، قوانین زندگی باشد که از درس‌های گنج حضور آموخته‌ایم.

قوانین زندگی شامل:

۱- قانون جبران

۲- قانون تسلیم و فضاگشایی

۳- قانون مزرعه

۴- قانون پرهیز

۵- قانون صبر، شکر، رضا

۶- قانون سکوت و خاموشی و قوانین دیگر زندگی

قانون جبران:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵



خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان

زانکه درین بیع و شری این ندهی آن نبری

تا من ذهنی که شریک خداوندست و دایم برای ما درد می‌آفریند و حول و حوش مرگ می‌تند را ندهیم، نمی‌توانیم به خدا زنده شویم. دردمند و غصه‌دار خواهیم ماند و از شادی زندگی، بهره‌ای نخواهیم داشت؛ در جهان مادی هم اگر قانون جبران را رعایت نکنیم هیچ موفقیتی نصیب ما نخواهد شد.

قانون تسلیم و فضاگشایی:

تسلیم یکی از مهمترین قوانین زندگی است. تسلیم یعنی پذیرش بی‌قید و شرطِ اتفاق این لحظه قبل از قضاوت، ولی ما شرطی شده‌ایم که از اتفاقات زندگی و خوشبختی بخواهیم. تسلیم یعنی بیداری به این موضوع که اتفاق، این لحظه می‌افتد و من از آن چیزی نمی‌خواهم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط تسلیم است نه کار دراز

سود نبود در ضلالت تُرکتاز

مهمترین کاری که در این لحظه باید انجام دهیم تسلیم است، هر زمان که تسلیم نیستیم، مقاومت و قضاوت داریم و می‌گوییم «می‌دانم»، این از ابزارهای من ذهنی است که گمراهی و ترکتازی به حساب می‌آید. برای برگشتن به سوی خدا باید لحظه به لحظه تسلیم شویم، تسلیم ما را از جنس همان هشیاری اولیه می‌کند.

قانون مزرعه:

قانون مزرعه همان قانون صبر است، وقتی درختی می‌کاریم برای به بار نشستنش باید صبر کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵



صبر کردن، جانِ تسبیحاتِ توست

صبر کن، کآن است تسبیحِ درست

صبر کردن، بهترین عبادت است، لحظه به لحظه تسلیم را تمرین می‌کنیم و صبر می‌نماییم، اتفاقات را می‌پذیریم و با تسلیم پیش می‌رویم.

قانون پرهیز:

وقتی مرکز ما در اثرِ فضاگشایی عدم می‌شود، دیگر میل نداریم با چیزی یا کسی همانیده شویم و یا همانیدگی جدید ایجاد کنیم، چون می‌دانیم درد خواهد داشت، بنابراین پرهیز می‌کنیم، پرهیز از مرکز عدم می‌آید و در ذات ما وجود دارد. پرهیز برای کسی که فضاگشایی می‌کند کاملاً طبیعی است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱

اِحْتِمَا اصل دوا آمد یقین

اِحْتِمَا کن قوت جان را بین

پرهیز، بهترین درمان برای از بین بردن من‌ذهنی است، پرهیز را در لحظه لحظه زندگی‌مان باید به کار بگیریم، آگاه و هشیار باشیم و پرهیز کنیم از قضاوت، حسادت، غیبت، عیب‌جویی، عیب‌گویی، کینه‌ورزی، خشم، ترس و دردهای دیگر من‌ذهنی. باید پرهیزگاران زندگی کنیم و درون‌مان را پاک نگه داریم تا جان ما، نیرو و قوت بگیرد، چون در من‌ذهنی ما جان نداریم.

قانون صبر:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

هیچ تسبیحی ندارد این درج



صبر کن الصبر مفتاح الفرج

یکی دیگر از قوانین مهم زندگی صبر است، که مولانا می‌فرماید: هیچ عبادتی به درجه صبر نمی‌رسد. صبر، یعنی هر اتفاقی را قبل از قضاوت بپذیریم، صبر کنیم و راضی باشیم، که صبر کلید گشایش و رستگاری است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

صد هزاران کیمیا حق آفرید

کیمیایی همچو صبر آدم ندید

خداوند هزاران کیمیا آفرید، بهترین کیمیایی که بتواند من ذهنی را تبدیل به هشیاری حضور کند صبر است. با صبر است که می‌توانیم به شادی بی‌سبب، آرامش و سکون درون دست پیدا کنیم.

قانون شکر و رضا:

وقتی در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی می‌کنیم، مرکز ما عدم می‌شود؛ در این حالت ذهن ما خاموش است. در حالت خاموشی ذهن، ما در این لحظه ابدی هستیم، یک لحظه از زمان روانشناختی خارج می‌شویم. مرکز عدم میل به شکر دارد، پس شکر از خاصیت‌های مرکز عدم است.

رضا هم از فضای گشوده‌شده و مرکز عدم می‌آید. رضا یعنی ما به اتفاق توجه نمی‌کنیم و اتفاق را بازی زندگی می‌دانیم، در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی می‌کنیم و راضی هستیم. رضا خاصیتی است که در من ذهنی وجود ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۰

خُنک آن کس که چو ما شد، همه تسلیم و رضا شد

گرو عشق و جنون شد، گهر بحر صفا شد



خوشا به حال کسی که مرکزش را عدم کرده و هیچ همانیدگی در مرکزش وجود ندارد؛ با تمام وجود و با رضایت، تسلیم خداوند شده یعنی در مرکزش هیچ گونه نارضایتی نیست، راضی و شاکر است. این عدم، از جنس عشق و جنون است برای این که من ذهنی‌اش متلاشی شده، پس رفتارش در گرو تسلیم و رضا یا عشق و جنون است یعنی هرچه خدا می‌گوید و هرچه قضا پیش می‌آورد آن را می‌پذیرد و انجام می‌دهد. وقتی مرکز ما عدم شود، ما تبدیل به گوهر بحر صفا می‌شویم. بحر صفا، بحر نابی، فضای یکتایی این لحظه است، خداوندست و ما به صورت هشجاری در آن فضا هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شُکرِ نعمتِ خوشتر از نعمت بُود

شُکرِ باره کی سوی نعمت رَوَد؟

شُکر یکی از جنبه‌های قانون جبران است، هم جبران مادی، هم معنوی. شُکر می‌کنیم که این لحظه را شناختیم، بودن و جاری شدن در لحظه را یاد گرفتیم. بودن که زندگی زنده در این لحظه است شُکر واقعی است.

باید شُکر باره شویم، شُکر باره کسی است که کارش کردن است، بدون توجه به چیزی که داریم باید شکر کنیم.

شُکر از جنس بودن است؛ کسی که بدون توجه به چیزی که دارد شُکر می‌کند و راضی است، چنین شخصی به شادی زندگی که شادی بی‌سبب است دست یافته، چون شکر ما را به این لحظه می‌آورد و به خدا زنده می‌کند.

قانون سکوت و خاموشی:

مولوی، دیوان، شمس، غزل ۳۲۲

هیچ مگو و کف مکن، سر مگشای دیگ را

نیک بجوش و صبر کن، زانکه همی پزانت



ای انسان خاموش باش و چیزی نگو، هر لحظه در اطراف اتفاقات فضا را بگشا، هیچ واکنشی نشان نده؛ چون هر واکنشی باز کردن درِ دیگِ ذهن است، درد هشیارانه بکش و صبر کن.

منظور از خاموشی، خاموش کردن ذهن است، چون ذهن ما دایم حرف می‌زند و از این فکر به آن فکر می‌پرد، فاصله بین دو فکر را می‌بندد، پس ذهن را خاموش می‌کنیم چون خداوند دارد ما را در دیگِ ذهن می‌پزند و می‌خواهد ما را به خودش زنده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جذوبِ رحمت است

وین نشان جُستن نشانِ علت است

خاموش بودن و صبر کردن، رحمت و بخشش الهی را جذب می‌کند. این که بخواهیم اندازه بگیریم که حال و وضع چگونه است و چقدر حضور دارم این همان نشانِ علت یا بیماری است که در مرکز ماست.

مولوی، دیوان، شمس، غزل شماره ۶۳۸

چنان گشت و چنین گشت چنان راست نیاید

مَدانید که چونید، مدانید که چندید

با خط‌کش ذهن نمی‌توانیم پیشرفت معنوی‌مان را اندازه بگیریم چون ذهن خط‌کش مادی دارد و نمی‌تواند پیشرفت معنوی را اندازه بگیرد.

همین‌طور به دیگران کار نداریم و فقط روی خودمان تمرکز می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مَر غیر را حَبَر و سَنی



خویش را بد خو و خالی می‌کنی

انشالله، بتوانم بند بند این قانون را در زندگی‌ام به کار بگیرم تا بتوانم از بند و زندان ذهن به‌طور کامل رها و به حضور
زنده شوم. آمین.

با سپاس و احترام

سرور از گلستان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

